

درس یکصد و هشتاد و نهم:

تحقق قدرت و کیفیت آن در خداوند متعال (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و الشَّيْءُ لَمْ يُوجَدْ مَتَى لَمْ يُوجَدْ *** و بِاخْتِيَارٍ اخْتِيَارٌ مَا بَدَا
و كَيْفَ فَعَلْنَا إِلَيْنَا فَوْضًا *** و إِنَّ ذَا تَفْوِيضٍ ذَاتُنَا اقْتَضَى
إِذْ حَمَرْتَ طِينَتَنَا بِالْمَلَكَةِ *** و تِلْكَ فِينَا حَصَلَتْ بِالْحَرَكَةِ
لَكِنْ كَمَا الْوُجُودُ مَنْسُوبٌ لَنَا *** فَالْفِعْلُ فَعَلَ اللَّهُ و هُوَ فَعَلْنَا^۱

دلیل چهارم مرحوم حاجی عموم اختیار است

یعنی خداوند متعال که خلقت اشیاء را اختیار می کند

آیا این اختیار او مسبوق به اختیار است یا دیگر

مسبوق به اختیار نیست؟ یعنی این اختیار خداوند -

خلق اشیاء را - به یک محدوده خاص تعلق گرفته

است تااینکه در آن محدوده خاص اختیار کند و

محدوده دیگری را اختیار نکند و به عبارت دیگر

ذوات را اختیار کند و افعال را به ما تفویض کند؛

یعنی اختیار او به حصّه‌ای از عالم وجود منحصر شده

است نه به همه حصّه‌ها، آن وقت در این صورت خود

این نحوه اختیار خداوند - خلق اشیاء را - هم منوط

به اختیار دیگری می شود بعد هم آن اختیار بالاختیار

می شود و اگر نفس اختیار منوط به اختیار شود نفس

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۱۷.

آن اختیار هم باز منوط به اختیار دیگری است و
تسلسل لازم می آید و هَلُمَّ جَرًّا.

اختیاری نبودن نفس اختیار

بنابراین نفس اختیار - فرق نمی کند چه اختیار در
انسان و چه اختیار در غیر انسان - دیگر اختیاری
نیست یعنی من باب مثال اگر ما بیایم یک طرف قضیه
را اختیار کنیم آن اختیاری که در ما قرار داده شده
است منوط به اختیار ما نیست بلکه آن یک مبادی
دارد که آن مبادی موجب این اختیار می شوند؛ آن
مبادی یا در خود وجود انسان است یا خارج از وجود
انسان است یا در وجود فاعل است یا خارج از وجود
فاعل است.

واجب بالغیر بودن افعال ما

در ما خارج از وجود ما است و افعال ما واجب
بالغیر است یعنی مبادی قریبه و مبادی بعیده
دست به دست هم می دهند تا اینکه این فعل، فعل
واجب می شود؛ تصور یک شیء دیگر در اختیار ما
نیست شوقی که به سوی آن شیء پیدا می شود دیگر
در اختیار ما نیست اما تفکر در احوال آن شیء در
اختیار ما است، تصمیم نسبت به انجام و عدم انجام

آن فعل در اختیار ما است اما یک مبادی بعیده‌ای که
- حالا آن مبادی قریبه نه - در اختیار ما نیست؛
اجتماع شرایط و محیط مناسب برای انجام آن فعل
دیگر در اختیار ما نیست، رفع موانع در اختیار ما
نیست و این سلسله مراتب همین‌طور به بالا می‌رود
تا به مشیة الله برمی‌گردد. پس این اختیاری که الآن در
وجود ما هست منوط به اختیاری که در ما هست
نیست بلکه این اختیار به یک مبادی بعیده‌ای مربوط
می‌شود که آن مبادی بعیده به مبدأ المبادی
برمی‌گردد، این مبادی از آنجا در اینجا می‌آید و
به واسطه اختیار ما آن افعال و حرکات در عالم تحقق
پیدا می‌کنند. این اختیار به وجوب اختیار می‌شود.

در مورد خداوند متعال اگر بگوییم که این اختیار
از اختیار خودش ناشی می‌شود تسلسل لازم می‌آید.
اگر بگوییم که ناشی می‌شود از یک اختیار در غیر که
آن غیر این اختیار را در وجود خداوند متعال مجبول
کرده و قرار داده است اگر این‌طور باشد پس برگشت
این به یک اراده ازلی است که باید نقل کلام در آنجا
شود پس **بناءً علی هذا نفس اختیار الله تعالی**
الأشیاء این نفس اختیارش منوط به اختیار نیست

بلکه این اختیار خداوند همهٔ افعال و همهٔ ذوات را شامل است و هیچ ذره‌ای به واسطهٔ اختیار خداوند از دریچهٔ فعل خدا بیرون نمی‌رود بلکه همهٔ آنها در این اراده و مشیت خداوند قرار می‌گیرند، این دلیل چهارم که مرحوم حاجی آورده‌اند. البته باید مطالبی که در حواشی هست را به آن اضافه کرد تا اینکه تا حدودی مطلب را برسانیم.

دلیل مرحوم حاجی بر عدم انفکاک بین

ذات و فعل

دلیل پنجم این است که شما چگونه بین ذات و فعل قائل به انفکاک می‌شوید؟! ذات را خداوند داده است ولی فعل مربوط به ما است، ذات از طرف او است اما فعل تفویض به ما شده است در عنایت، ذات خداوند دست دارد ولی در پیدایش فعل دست او کوتاه است! درحالی که ذات بر ملکاتی تخمیر شده است که آن ملکات یعنی حالات راسخه آن ذات را به وجود می‌آورد، آن حالات راسخه هم به واسطهٔ افعال و کردار [ذات را تشکیل می‌دهند] حالا چه علمی و چه عملی؛ ملکات علمی یا ملکات عملی که ملکات علمی عبارت از ادراک شعور است و ملکات

عملی عبارت از تغییر نفسانی و تبدل ماهوی است
که هویت انسان تبدل پیدا کند و مجرد شود.

ملکات باعث تغییر ذات

افعال باعث تغییر ملکات

همهٔ اینها باعث تشکیل ذات هستند یعنی آنها
ذات را تشکیل می‌دهند. اینکه الآن یک ذاتی دارای
این خصوصیات است چون ملکاتش آن ذات را
این‌طور کرده است اینکه می‌بینید ده سال دیگر ذاتش
تغییر می‌کند چون ملکات باعث تغییر این ذات
شده‌اند؛ ملکات هم به‌واسطهٔ فعل و اعمال و اینها
پیدا می‌شود. بنابراین افعال ما باعث تغییر ملکات ما
است ملکات هم باعث تغییر ذات ما هستند پس
چطور ذات از طرف او است اما افعالش از طرف او
نخواهد بود؟! این دلیل مرحوم حاجی بر این است
که انفکاک بین ذات و فعل در اینجا نمی‌شود؛ اگر
یک ذاتی را خدا داده است ملکات را هم خدا می‌دهد
یعنی ذات بدون ملکات نداریم که شما ذوات ما را
به حسابی بریزید اما ملکات و افعال ما را در یک
وادی دیگر قرار بدهید.

آن ذاتی خودش را نشان می‌دهد که به‌واسطهٔ

افعال و ملکات بیاید و ملکاتی از انسان ظهور و بروز پیدا می‌کند که ذات انسان دارای این خصوصیت باشد، اینها هردو لازم لاینفک هستند.

اشکال بر دلیل مرحوم حاجی بر عدم

انفکاک بین ذات و فعل

به نظر می‌رسد که مرحوم حاجی در اینجا یک خلطی را مرتکب شده‌اند و آن این است که منظور از ذاتی که می‌گوییم: خداوند ذات را عنایت کرده است همان اصل الوجود است و آثار و عوارض وجود نیست و اینکه ایشان می‌فرمایند: ذات ما تخمیر شده است و آن تخمیر ذات عبارت از تحولی است که به واسطه ملکات پیدا می‌شود، این با آن مطالبی که بعداً می‌فرمایند خیال می‌کنم یک‌قدری در تعارض باشد؛ ایشان از یک طرف می‌گویند که ذات ما تخمیر شده است و آن تخمیر ذات عبارت از یک اختلاط و یک مزج بین فعل و ملکه است که آن فعل و ملکه می‌آید و آن ذات را به آن کیفیت خودش تغییر می‌دهد. از یک طرف هم می‌گویند که این مسئله از ازل نوشته شده است و قضاء حتمی بوده است و این مطلب تمام شده است و به این کیفیت بوده است.

ایشان می‌خواهند به این وسیله بفرمایند که همان‌طوری که ذوات ما در ازل نوشته شده که به چه کیفیت است، افعال و ملکات ما هم در ازل نوشته شده است؛ هم ذوات و هم افعال هر دو مستند به مبدأ المبادی هستند و این‌طور نیست که خدا در افعال ساکت باشد و هیچ مسئله‌ای در آن مطرح نکرده باشد اما ذوات را نوشته باشد که مثلاً این ذات خوش‌جنس است، این ذات بدجنس است، این از سجّین است، این از علیین است، تمام اینها را خدا نوشته است اما ما نمی‌دانیم که چه افعالی را انجام می‌دهند؛ نمی‌دانیم اینها چه افعالی انجام می‌دهند.

در این قضیه حق با مرحوم حاجی است یعنی در لایزال همان‌طوری که قلم تقدیر خود ذوات اشیاء را مقدر کرده است این ذوات اشیاء جدای از فعل که مقدر نمی‌شود ذوات اشیاء با خود آن فعل و ملکات من حیث المجموع تحقق و تشکّل پیدا می‌کند. در این مطلبی نیست ولی صحبت در این است که ذات خود شیء که می‌خواهد برگردد و به یک شیء دیگر صیروت پیدا کند، این در مرحله استعداد است و اینها می‌گویند که این ذات را خدا داده است اما

افعالش دست ما هست. اگر منظور شما ذات به انضمام ملکه هست، خب آن ذات تغییرپذیر نیست و نمی‌توانیم او را از ملکات و از افعال جدا کنیم ولی صحبت در این است که آن ذات ما که در مرحله استعداد است و قابلیت دارد برای اینکه تغییر و تبدل پیدا کند، در اینجا است که ما بین این ذات و آن تحولی که بعداً در آن پیدا می‌شود انفکاک می‌اندازیم؛ اینجا می‌گوییم که این ذات را خدا داده است و آن افعال و کردار را خدا نداده است و به ما تفویض شده است. شما باید جواب این را بدهید که الآن این ذواتی که در مرحله استعداد هستند و به قول شما بر می‌گردند و به آن تخمیر خودشان می‌رسند - که آن تخمیر خودشان چه هست - آیا این ذوات در مرحله استعداد هستند یا فعلیت؟! قطعاً شما می‌گویید: در مرحله استعداد هستند حالا که در مرحله استعداد هستند پس با جهد، جدّ، تکاپو و کوشش اینها خودشان را برمی‌گردانند و به آن مرحله کمالیه خودشان می‌رسانند و این دلیل شما کافی برای این جهت نیست. دلیل شما این است که

چگونه ممکن است ذات از آن افعال و اینها جدا باشد
درحالی که ذات به انضمام آن تخمیری که شده است
با آن افعال و ملکاتش با همدیگر محشور است و
نمی شود جدای از این باشد.

بله، جوابی که شما می دهید این است که هر فعل
و هر عملی که از انسان سر بزند ریشه اش ذات است؛
یعنی ذات است که این فعل و این عمل را به وجود
می آورد. اگر ذات بر یک مبنای خوب تخمیر شده
باشد دیگر نمی تواند کار بد کند و اگر ذات بر یک
مبنای بد تخمیر شده باشد دیگر نمی تواند کار خوب
کند؛ یعنی شما باید ریشه فعل را به ذات برگردانید
نه اینکه ذات را معلول برای فعل و معلول برای
ملکات قرار بدهید.

ایشان می گوید که ذات را ملکات می سازد، خب
ریشه آن ملکات از کجا است؟! مگر امکان دارد یک
صفت نفسانی بدون آن هویت نفسانی در افعال
خارجی بروز و ظهور پیدا کند؟! منشأ آن افعال
خارجی صفات است و منشأ آن صفات هم ذات
است. بنابراین شما باید بگویید که برگشت تمام
افعالی که از شخصی سر می زند به صفات است و

برگشت آن صفات هم به خودِ نفس است؛ شما نفس و ذات را مستند به خدا می‌دانید پس این افعال همه مستند به خدا می‌شود. شما جای قضیه را عوض کرده‌اید و گفته‌اید که ذات را ملکات و افعال می‌سازد. بله، ملکات و افعال به واسطهٔ خودِ نفس، نفس را دائماً به تکامل می‌برند مثل اینکه فرض کنید من دائماً صحبت می‌کنم و دائماً ورزش می‌کنم و به واسطهٔ ورزش کردن دائماً بدنم قوی می‌شود یعنی قدرت ورزش در من هست و اراده در من هست منتها من هنوز به آن مرحلهٔ از قدرت بدنی نرسیده‌ام، ذات من به تکاپو می‌افتد و شروع به فعل می‌کند بعد خودِ آن فعل یک تأثیر دیگر در من ایجاد می‌کند و من را برای یک فعل و ورزش بیشتر مستعد می‌کند باز آن ورزش در من یک استعداد بیشتر ایجاد می‌کند و **هَلَمْ جَرًّا** تا اینکه تبدیل به یک پهلوان و قهرمانی می‌شوم.

اینها چیزهایی است که اوّل ریشهٔ آنها ذات است یعنی اوّل ذات است که می‌آید این فعل را ایجاد می‌کند فعل که ایجاد شد ملکه ایجاد می‌شود ملکه

ایجاد شد باعث تغییر نفسانی می‌شود، باز نفس دوباره دست‌به‌کار می‌شود و نمی‌نشیند، نفس دوباره فعل انجام می‌دهد و **هَلُمَّ جَرًّا** تمام مراحل تجرد را یک‌به‌یک این‌طور طی می‌کند تا به تجرد تامّ برسد.

بنابراین اینکه شما تخمیر نفس را این‌قرار دادید که نفس به‌واسطه ملکاتش برگردد و به آن نقطه اوج برسد بنابراین ملکات و فعل از ذات جدا نیستند، این مطلب قابل قبول نیست بلکه این افعال و ملکات زائیده نفس هستند و نفس به‌واسطه حرکت خودش موجب و موجبِ این افعال و ملکات خواهد بود، این یک مطلب بود.

مطلب دیگری که ایشان در اینجا دارند این است که تخمیر را آن نهایت کمال انسان گرفتند که آن نهایت کمال انسان با فعل و ملکات با همدیگر ممزوج است و ایشان نهایت کمال و آخرین مرتبه‌اش را موت اضطراری می‌دانند که به‌واسطه موت اضطراری تمام علایق ماده از انسان سلب می‌شود و به آن تجرد تامّ می‌رسد گرچه می‌فرمایند که موت اختیاری یکی از مراتب کمال است ولی موت اضطراری کمال نیست.

باید عرض کنم که موت اضطراری هیچ دلیل بر کمال نیست بلکه آنچه که باعث کمال انسان و تجرید است همان موت اختیاری است متنها نه موت اختیاری که انسلاب روح از بدن است بلکه عبارت از حذف و افشاندن و ازبین بردن جمیع تعینات است و فقط باقی ماندن همان هویت صرفه که همان ذات است و آن فناء و انمحاء و اندکاک در حق است که ما از آن تعبیر به موت اختیاری می کنیم که یک ذاتی با اختیار خودش جمیع تعینات را از خودش حذف کند و لا یبقی له سِوای أصل الوجود؛ این فقط برای او باقی بماند. اما اینکه حالا...

تلمیذ: این ممکن است نسبت به هر شخصی نسبی باشد؛ موت اضطراری اش بیشتر مجرد می آورد تا موت اختیاری...

استاد: البته این موت برای هر کسی یک لباس است؛ خودش یک لباسی است که انسان را از یک مرحله به مرحله دیگر می برد یعنی از مرحله ماده به مرحله معنا می برد ولی صحبت ما در تکامل روحی فرد است یعنی فرد وقتی که از این دنیا به آن دنیا

می‌رود دارای همان نفسانیات و دارای همان صفات و ملکات خودش هست و باید آن دنیا این ملکاتش را تصفیه و تزکیه کند و خلاصه باید آنجا روی این ملکاتی که دارد حساب پس بدهد. این هست اما اینکه این موت باعث کمال او بشود و موجب عبور از درجات نفسانی باشد [نیست] موت یک امر قهری است و آن امر قهری در اختیار انسان نیست؛ از یک نشئه به نشئه دیگر رفتن است مثل اینکه یک بچه از عالم رحم به عالم دنیا بیاید اما دیگر در دنیا رشدی نکند. این چه فرقی با قبل می‌کند؟! با آن ملکات و صفاتی که در رحم بوده است، ادراکش از آن فضا چه بوده است، الآن هم همان است و هیچ رشدی ندارد، چه فرقی کرد؟! الا اینکه اینجا شروع به رشد کردن کند. آن یک حرفی است اما اینکه صرف موت باعث این مسئله بشود این‌طور نیست و این جهتی در تکامل ندارد.

شفاعت موجب تسریع در تغییر و تبدیل

انسان

تلمیذ: شفاعت هم بعد از موت مقید ملکات

هست؟

استاد: نه. آن ملکات که به جای خودشان هستند
منتها شفاعت آن ملکات را به واسطه فشارها و این
چیزهایی که هست در وجود انسان زود تغییر و
تبدیل می دهد.

تلمیذ: آن ملکه اقوایی نمی آید مثلاً شفاعت
اقوایی باشد که بر این ملکات غالب بشود....؟
استاد: این راه خودش را در تربیت طی می کند
بعد آن شفاعت می آید این راه را می اندازد و تسریع
می کند.

تلمیذ: پس فشارها را بر نمی دارد؟!

استاد: فشارها یک مقداری هست. بله، فشار
هست. روایت دارد: **إِنَّمَا اخَافُ عَلَيْهِمُ ... شِفَاعَتِي**
يَنَالُ صَغَائِرَ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ عَنْ كِبَائِرَ ...
یک هم چنین چیزی هست که کبائر به جای خودش
هست و شفاعت من شامل صغائر می شود یا شفاعت
من برای کبائر است و برای صغائر تان فکری کنید،
چیزهایی هست که الآن به نظر نمی آید.^۱

۱. الکافی، ج ۳، کتاب الجنائز، باب ما ينطق به موضع القبر، ص ۲۴۲،
عَنْ عمرو بن يزيد قال: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنِّي سَمِعْتُكَ وَ
أَنْتَ تَقُولُ كُلُّ شَيْعَتِنَا فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ فِيهِمْ قَالَ: **صَدَقْتُكَ كُلُّهُمْ وَ اللَّهُ**
فِي الْجَنَّةِ قَالَ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ الذُّنُوبَ كَثِيرَةً كِبَارٌ فَقَالَ: **أَمَّا فِي**

الْقِيَامَةِ فَكُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِيِّ الْمُطَاعِ أَوْ وَصِيِّ النَّبِيِّ وَ لَكِنِّي وَ
اللَّهُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ قُلْتُ: وَ مَا الْبَرْزَخُ؟ قَالَ: الْقَبْرِ مُنْذُ حِينَ
مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. معاد شناسی، ج ۳، ص ۲۴۰:

«عمرو بن یزید می گوید: به حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم: من شنیدم که شما می گفتید: تمام شیعیان ما با هر کرداری که دارند در بهشت هستند. حضرت فرمود: این قول تو را تصدیق می کنم، سوگند به خدا که همه در بهشتند.

عرض کردم: فدایت شوم! گناهان، بسیار و بزرگ است. حضرت فرمود: اما در قیامت پس همه شما در بهشتید به واسطه شفاعت پیامبر مطاع یا به شفاعت وصی آن پیامبر؛ و لیکن من از برزخ شما نگرانم و در هراس می باشم.

عرض کردم: برزخ چیست؟ فرمود: برزخ عبارت است از عالم قبر از وقتی که انسان می میرد تا زمانی که قیامت بر پا می شود.»

۲. التوحید، ج ۱، باب ۶۳: الأمر و النهي و الوعد و الوعيد، ص ۴۰۷:

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ قَالَ: سَمِعْتُ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَقُولُ: لَا يُخَلِّدُ اللَّهُ فِي النَّارِ إِلَّا أَهْلَ الْكُفْرِ وَ الْجُحُودِ وَ أَهْلَ الضَّلَالِ وَ الشِّرْكِ وَ مَنْ اجْتَنَبَ الْكِبَائِرَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يُسَأَلْ عَنِ الصَّغَائِرِ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَايَرِ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلَكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا﴾ قَالَ فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَالْشَّفَاعَةُ لِمَنْ تَجِبُ مِنَ الْمَذْنِبِينَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ: إِنَّمَا شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي فَأَمَّا الْمُحْسِنُونَ مِنْهُمْ فَمَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ قَالَ ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَكَيْفَ تَكُونُ الشَّفَاعَةُ لِأَهْلِ الْكِبَائِرِ وَ اللَّهُ تَعَالَى ذَكَرَهُ يَقُولُ: ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَتْ أَنْ تَرْضَى وَ هُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾ وَ مَنْ يَرْتَكِبُ الْكِبَائِرَ لَا يَكُونُ مُرْتَضًى فَقَالَ: يَا أَبَا أَحْمَدَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَرْتَكِبُ ذَنْبًا إِلَّا سَاءَ لَهُ ذَلِكَ وَ نَدِمَ عَلَيْهِ وَ قَدْ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كَفَى بِالنَّدَمِ تَوْبَةً الْحَدِيثُ.» ترجمه:

«از محمد بن ابی عمیر که گفت شنیدم از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام که می فرمود خدا کسی را در آتش دوزخ مخلد و جاوید ندارد مگر اهل کفر و جحود و اهل ضلالت و شرک را و هر مؤمنی که از گناهان کبیره دوری کند از گناهان صغیره سؤال نشود خدای تبارک و تعالی فرموده که ﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كِبَايَرِ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلَكُمْ مَدْخَلًا كَرِيمًا﴾ راوی می گوید که به آن حضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله پس شفاعت از برای کی واجب است از گناهکاران؟ فرمود که حدیث کرد مرا پدرم از پدرانش از علی علیه السلام که فرمود شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می فرمود جز این نیست که شفاعت من از برای صاحبان گناهان کبیره از امت من است و اما نیکوکاران از ایشان پس بر ایشان هیچ راه و تسلطی نیست. ابن ابی عمیر می گوید که به آن حضرت عرض کردم که یا ابن رسول الله چگونه شفاعت

در هر صورت شفاعت می آید و قضیه را تسریع می کند. همان طور که مثلاً شما نشسته اید و دارای یک حالتی هستید اما یک دفعه یک حالت انبساطی پیدا می شود بعد معلوم می شود که مؤمنی دعا کرده است و الآن این حالت قبض شما بر طرف شده است. حال او غلبه کرده است و این حال شما را از بین برده است ولی در هر صورت شما بالأخره این قبض را کشیده اید حالا آن می آید درستش می کند. اما اینکه دائماً همین طوری بگیرید بنشینید و او بیاید همه چیز را صاف کند نه این طور نیست با عرض معذرت [اگر این طور باشد] گتره است!

تلمیذ: پس این طوری نیست؟

استاد: این طوری نیست بالأخره یک خورده قبض و فشاری دارد بعد آن می آید یک دفعه چه کار می کند...

تلمیذ ۱: ما به این امید نشسته ایم!

از برای صاحبان گناهان کبیره باشد و خدای تعالی ذکره میفرماید که ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ أَرَادَ تَضْيَعُهُمْ مِنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾؟ حضرت فرمود که ای ابو احمد هیچ مؤمنی نیست که گناهی را مرتکب شود مگر آنکه این امر او را بد آید و بر آن پشیمان شود و پیغمبر فرمود که کافی است که پشیمانی توبه باشد.»

تلمیذ ۲: شفاعت در قیامت است در برزخ

نیست!

استاد: بله.

تلمیذ: ول معطلیم!

استاد: تا به قیامت که برسیم دیگر یک خرده

سرویس کاری...

تلمیذ: این برای برای آن کسانی است که برزخ

را در این عالم طیّ نکرده باشند اما برای آنهایی که

طیّ کرده باشند که دیگر نیست؟!

استاد: شفاعت کردن در آنجا معنا دارد؛ وقتی که

انسان برزخ را طیّ کند هنوز خیلی مراتب باقی مانده

است. شما برزخ را طیّ کرده‌اید بقیه‌اش چه؟!

تلمیذ: در قیامت که شفاعت می‌شود. آن که

مسلم است؟!

استاد: آن وقت بعد شفاعت می‌آید مراتب

تجردی بالا را درست می‌کند شفاعت در هر کدام

بسته به خودش دارد؛ مراتب تجردی بالا را درست

می‌کند. شما صورت برزخی را من باب مثال طیّ

کرده‌اید و از امتحان هم خوب خارج شده‌اید اما

هنوز تا نفس از بین برود خیلی کار داریم. شفاعتی که

إن شاء الله ما توقع داریم از ما بکنند به گناه و دروغ و این حرف‌ها نیست ما که اصلاً به اینها نگاه نمی‌کنیم یعنی خدا برای اینها چوب بزند [اشکال ندارد] اصل کاری را درست کند! گرچه می‌گوییم: همه را درست کن، تو که آن را درست می‌کنی این را هم درست کن! به قول شما راحت می‌نشینیم و به همین جهت...

تلمیذ: آقا ما شما را صدا بزیم به درد نمی‌خورد؟! استاد: بله؟! تلمیذ: ما آنجا بگوییم: آقا سید محسن....؟ استاد: آقا سید محسن خودش آخر قافله است.

تلمیذ: ما هر چه صدا می‌زنیم مثل اینکه اعتنا نمی‌کنید! استاد: اینها برایتان خوب است برای سلوکتان خوب است.

تلمیذ: در کمال عز خود مستغرقید آقا؟! استاد: نه آقا خدا آنجا نشسته است دست همه را می‌گیرد. به ما قول داده‌اند بیخود که نداده‌اند یک

حسابی هست دیگر. إن شاء الله به قولشان عمل می‌کند، ما به امید زنده‌ایم.

و رابعها قولنا باختيار اختيار ما - نافية - بدا إذ لو كان الاختيار بالاختيار تسلسل قال المعلم الثاني في الفصوص فإن ظنَّ ظانُّ أنَّه يفعل ما يريد و يختار ما يشاء استكشف من اختياره هل هو حادثٌ فيه بعد ما لم يكن أو غير حادثٍ^۱.

چهارمی از این ادله قول ما است که می‌گوییم:

اختیار به اختیار حاصل نمی‌شود اگر اختیار به اختیار بود، تسلسل پیدا می‌شود. معلم ثانی در فصوص گفت: اگر شخصی گمان کند هرچه را که بخواهد انجام می‌دهد و هرچه را که بخواهد اختیار می‌کند (یعنی از جایی که اراده کند [انجام می‌دهد]) از اختیارش کشف می‌شود که آیا این حادث است بعد از اینکه نبوده است یا غیر حادث است؟!

فإن كان غير حادثٍ لزم أن يصحبه منذُ أوّل وجوده^۲.

اگر غیر حادث باشد باید این از اوّل وجود پیش

[او باشد].

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۳.

۲. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۳.

یعنی این شخصی که می‌خواهد اختیار کند اگر بگوییم که حادث نیست پس اوّل زمانی که وجود داشته است این با این شخص مصاحب بوده است؛ همین که می‌خواهد، با او مصاحب بوده است درحالی که این طور نبوده است.

و إِنْ كَانَ حَادِثًا وَ لِكُلِّ حَادِثٍ مُّحَدِّثٌ فَيَكُونُ اخْتِيَارُهُ عَنْ سَبَبٍ فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ هُوَ أَوْ غَيْرُهُ فَإِنْ كَانَ هُوَ نَفْسُهُ فَإِمَّا أَنْ يَكُونَ إِيجَادُهُ لِاخْتِيَارٍ فَيَتَسَلَّلُ.^۱

اگر حادث است، هر حادثی یک مُحدث می‌خواهد پس این شخص که آمده فعلی را اختیار کرده است این اختیار او از یک سببی هست؛ حالا یا اینکه این سبب، خودش هست یا غیرش هست یعنی خود انسان سبب برای اختیار خودش هست یعنی خود انسان اختیار را اختیار می‌کند. اگر این طور باشد تسلسل پیدا می‌شود.

اینکه این اختیار خودش را ایجاد کرده است مثل این است که من الآن برداشتن این کاغذ را اختیار می‌کنم، اینکه این را اختیار می‌کنم این از اختیار من

^۱. همان.

ناشی می شود که من قبلاً یک اختیاری کرده ام که الآن توانسته ام این کار را انجام بدهم. در اینجا همان تسلسل پیدا می شود و نقل کلام در آن می کنیم. یعنی این حال نفسانی من که می توانم انجام بدهم و می توانم انجام ندهم دیگر دست خودم نیست تا اینکه بگوییم: همین حال نفسانی دست خودم است؛ می توانم این حال نفسانی را در خودم ایجاد کنم و می توانم ایجاد نکنم. یعنی این حالی که الآن انجام و عدم انجام فعل برای من علی السویه است - یک حالی در من است - آیا این حال هم باز به اختیار من است یا بدون اختیار من است؟! تلمیذ: این دیگر ذاتی است.

استاد: بله، این دیگر ذاتی است یعنی این دیگر مافوقی ندارد یعنی این دیگر ذاتی وجود انسان است دیگر معنا ندارد من باب مثال بگوییم که میعان این ماء هم به اختیار خودش است. مثل شوری نمک می ماند مثل میعان ماء می ماند مثل شیرینی شکر می ماند. دیگر نمی توانیم بگوییم که این میعان آب به اختیار آب است یعنی هر وقت آب بخواهد مایع می شود هر وقت نخواهد، نمی شود، پس چه می شود؟! سنگ

می‌شود؟! این سنگ شدن دیگر معنا ندارد این میعان
آب و شوری نمک ذاتی است.

ذاتی بودن حال اختیار برای انسان

این حال اختیار در ما هم ذاتی است و از طرف ما
نیست.

أَوْ يَكُونُ وجودُ الاختيارِ فيه لا بالاختيارِ فَيَكُونُ
مجبولاً على ذلك الاختيارِ مِنْ غيرِهِ و يَنْتَهِي إِلَى
الاختيارِ الْأَزْلِيِّ.^۱

یا اینکه وجود اختیار در این آدم به اختیار نیست
بلکه شخص دیگری این اختیار را در وجود ما
مجبول کرده است. این انسان [از جانب] غیر
خودش بر این اختیار مجبول است و این به خدا
برمی‌گردد، به اختیار ازلی برمی‌گردد.

عمومیت داشتن قدرت خدا

پس اختیاری که به ما داد معنایش این است که
آن فعلی را که ما داریم انجام می‌دهیم برگشتش به
اختیار ازلی است پس خداوند هم در ذواتمان قدرت
دارد و هم اینکه قدرت خدا به افعال ما کشیده شد.
و این طور نیست که خدا فقط ذوات ما را اختیار کرده

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۳.

است و افعال ما را اختیار نکرده است و محدودیت برای اختیارش در افعال قائل شده است و افعال را به ما تفویض کرده است اما در ذوات برای خودش این را اختیار کرده است. اگر این طور باشد بنابراین لازمه اش این است که اختیار افعال به خدا منتهی نشود و به تسلسل برگردد؛ یا تسلسل باشد و یا باید به خودش برگردد. پس معلول می شود اختیار خداوند شامل همه شده است اعمّ از ذوات و غیر ذوات و این اختیار ناشی از قدرت است پس قدرت خدا عمومیت دارد.

انتهی باختصارٍ ما لکن هذا لا يُنافي کونَ فعلِ العبدِ بِاختیارِهِ إِذِ الفعلُ الاختياري ما يكون ذلك الفعلُ بالاختيار لا ما يكونُ اختيارُ الفعلِ بالاختيار.^۱

این منافات ندارد که فعل عبد به اختیارش باشد، (عبد مجبور نیست) زیرا فعل اختیاری آنی است که این فعل به واسطه اختیار باشد نه اینکه فعل اختیاری این است که خود اختیار فعل هم به اختیار باشد. این باطل است. فعل اختیاری به آن فعلی

۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۳ و ۶۲۴.

می گویند که شخص بتواند انجام بدهد و بتواند انجام ندهد. خب ما هم همین طور هستیم می توانیم این کاغذ را برداریم و می توانیم برنداریم، این فعل اختیاری می شود اما اینکه خود همین حالتی که در من است آن هم دست من باشد و بتوانم آن حالت را ایجاد کنم یا نکنم، دیگر به این فعل اختیاری نمی گویند. این دلیل چهارم مرحوم حاجی بود.

و خَامِسُهَا قَوْلُنَا وَ كَيْفَ فَعَلْنَا إِلَيْنَا فُؤْضَا وَ الْحَالُ إِنَّ ذَا أَيِّ تَفْوِيضٍ فَعَلْنَا تَفْوِيضُ ذَاتِنَا إِلَيْنَا اِئْتَضَى إِذْ خُمِرَتْ طِينَتُنَا أَيِّ طِينَةٍ نُفُوسِنَا بَقَاءً بِالْمَلَكَةِ الْحَمِيدَةِ الْعَلَمِيَّةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ إِنْ كَانَتْ طِينَتُنَا مِنْ عَلِيَّيْنِ - رَزَقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ - أَوْ الْمَلَكَةِ الرَّذِيلَةِ الْجَهْلِيَّةِ الْمُرَكَّبَةِ وَ الْعَمَلِيَّةِ السَّيِّئَةِ إِنْ كَانَتْ طِينَتُنَا مِنْ سَجِّينَ - أَعَاذَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْهَا.^۱

«دلیل پنجم قول ما این است که فعل ما چگونه

به ما تفویض شده است درحالی که تفویض ذات ما

به ما را اقتضا می کند؟!» اگر فعل به ما تفویض شده

است پس ذات هم به ما تفویض شده است. تفویض

ذات که لامحاله باطل است به خاطر اینکه ما اعدام

بودیم؛ ماهیات معدومه بودیم، چگونه عدم می تواند

^۱ . منظومه، ج ۳، ص ۶۲۴.

موجب وجود بشود؟! بنابراین چگونه ممکن است
فعل ما تفویض بشود درحالی که ذات تفویض نشود
پس یا هردو تفویض شده‌اند یا هیچ کدام تفویض
نشده‌اند.

«زیرا طینت ما تخمیر و مجبول شده است
درحالی که به ملکه حمیده علمیّه یا عملیه باقی است
اگر طینت ما از علیین باشد **رَزَقَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ بِحَقِّ
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ**. یا اینکه ملکه رذیله جهلیّه باشد از جهلیّه
مرکبه و عملیه سیئه باشد **أَعَاذَنَا اللَّهُ وَ إِيَّاكُمْ مِنْهَا**.»

این طینت ما به ملکه تخمیر شده است یعنی توأم
با ملکه است توأم با یک حالات راسخه نفسانی است
که آن حالات راسخه نفسانی برای افعال پیدا
می‌شوند. بنابراین افعال موجب ملکه، ملکه هم
موجب تحقّق ذات است.

**و تَلَكَّ الْمَلَكَةُ فِينَا حَصَلَتْ بِالْحَرَكَةِ النَّفْسَانِيَّةِ وَ
الْبَدَنِيَّةِ إِذِ الْمَلَكَاتُ إِنَّمَا تَحْصُلُ مِنْ تَكَرُّرِ الْأَفْعَالِ وَ
الْحَرَكَاتِ نَفْسَانِيَّةً كَانَتْ أَوْ بَدَنِيَّةً^۱.**

«این ملکه در ما به واسطه حرکت نفسانیّه و بدنیّه
پیدا می‌شود.» ملکه که بیخود پیدا نمی‌شود. یک

۱. همان.

خطاط تا می خواهد خطاط بشود باید پدرش درآید!
آن قدر باید سیاه مشق بنویسد و آن قدر باید کاغذ
بنویسد تا خطاط بشود. همین طور که خطاط
نمی شود. یک عالم وقتی می خواهد عالم بشود باید
آن قدر بیداری شب بکشد و آن قدر مطالعه کند تا
عالم بشود. گفت که کار نیکو کردن از پر کردن
است. هر کسی هر کار خوبی می خواهد انجام دهد
و برایش ملکه شود آن قدر باید انجام دهد تا اینکه
دیگر کار نیکو کردن [برایش ملکه شود].

«زیرا ملکات از تکرر افعال حاصل می شوند و
حرکات چه نفسانیه باشد یا بدنی؛ حرکات نفسانیه
در نفس یا اینکه حرکات بدنی.»

و المفروضُ أَنَّ تِلْكَ الْأَفْعَالَ وَ الْحَرَكَاتِ
مَفْرُوضَةٌ إِلَيْنَا وَ حَقَائِقُ ذَوَاتِنَا وَ هَوِيَّاتِنَا لَيْسَتْ إِلَّا
الْمَلَكَاتُ الْعِلْمِيَّةُ وَ الْعَمَلِيَّةُ سَيِّمًا بِنَاءً عَلَى اتِّحَادِ
الْعَاقِلِ وَ الْمَعْقُولِ.^۱

فرض ما این است که این افعال و حرکات به ما
تفویض شده است به خدا مربوط نیست درحالی که
حقایق ذوات ما و حقیقت ذات ما و آنچه که ما را

^۱. منظومه، ج ۳، ص ۶۲۴.

تشکیل می‌دهد و ما را از هم دیگر جدا می‌کند نیستند
 مگر ملکات علمیه و عملیه، خصوصاً بنا بر اتحاد
 عاقل و معقول آن ذات ما فقط همان ملکات هستند.
 اما در اینجا یک مسئله است و آن اینکه بین
 ملکات و بین ذات یک انفکاک مایی هست؛ ذات
 علت برای ملکه است نه اینکه ملکه علت برای ذات
 باشد. این طور که ایشان می‌گویند، می‌گویند که ملکه
 باعث تخمیر ذات می‌شود و ملکه باعث می‌شود که
 نفس تغییر پیدا کند نه خیر نفس باعث می‌شود که
 فعلی را انسان انجام بدهد و به واسطه آن فعل ملکه
 پیدا بشود و آن ملکه موجب خودِ مجرد نفسانی
 بشود.

تلمیذ: عکس در اینجا؟

استاد: عکس در اینجا بله.

تلمیذ: ملکه در مراحل بعدی تأثیری در ذات

ندارد؟!

استاد: چرا ولی ریشه ملکه ذات است اول ذات

از خودش ملکه را بروز می‌دهد آن ملکه فعل را بروز

می‌دهد بعد آن فعل خودش موجب ملکه دیگری

می‌شود و آن ملکه دیگر باز موجب تغییر ذات

می‌شود یعنی یک دور در اینجا طیّ می‌شود. آنچه که علت در فعل است چیست؟! ذات است.

تلمیذ: نمی‌شود؛ چرا پس ما فعل‌هایمان یکی نیست؟! اگر این‌طور باشد چون ذات‌ها یکی است دیگر ذات همان سنخ وجود است پس در این صورت باید تمام افعال هم شبیه هم باشند.

استاد: بله، خودِ وجود در ذات خودش تفاوت دارد و به هر شکلی درمی‌آید.

تلمیذ: یعنی تخمیر در ذات نشده است؟! ملکه یا همان حال خاص را ملکه می‌توانیم بگوییم؟

استاد: خودِ اشتداد وجودی هر شخص و مراتب وجودی هر شخص عبارت از ذات و کیفیت وجودی او است و امکان ندارد [به دیگری تبدیل شود] یعنی من باب‌مثال ذات امیرالمؤمنین علیه‌السّلام امکان ندارد به پیغمبر صلیّ الله علیه و آله و سلّم تبدیل شود و بالعکس چون دارای ملکات خاصّ خودش است.

همین‌طور امکان ندارد حضرت ابراهیم به موسی و موسی به عیسی تبدیل شوند. هر ذاتی برای خودش یک اشتداد وجود دارد و آن اشتداد وجودی یک

افعال و یک ملکاتی را می‌طلبد. حالا خودِ آن ذات که اصل‌الوجود است به‌واسطهٔ همان مرتبهٔ اشتداد وجود و خصوصیتی که دارد اگر بیاید کار کند، آن کار باعث می‌شود که آن ذات به آن مرحلهٔ از آن کمالی که هست در همان حیطةٔ اشتداد وجودی خودش برسد، اگر کار نکند در همان مرحلهٔ استعداد باقی می‌ماند.

تلمیذ: پس در این صورت ملکات همان اشتداد و عدم اشتداد می‌شوند؟

استاد: نه، ملکات عبارت از بروزاتِ آن مرتبهٔ اشتداد وجودی است. آن بروزات ملکات هستند.

تلمیذ: یعنی فعلیت؟

استاد: فعلیت. آن وقت آن فعلیت یک صورت ظاهری دارد یعنی آن فعلیت یک جهت نفسانی دارد یک صورت ظاهری دارد. الآن ما در ذات خودمان شهوت را احساس می‌کنیم یا نمی‌کنیم؟! می‌کنیم ولی آیا ما شهوت هستیم؟! نه، ما می‌توانیم این شهوت را در ذات خودمان از بین ببریم ولی الآن ما دارای این ملکه هستیم. الآن ما در ذات خودمان رحمت و عطف را احساس می‌کنیم ولی می‌توانیم

با همین فعل و افعال خودمان رحمت و عطاوت را از بین ببریم. می‌توانیم از بین ببریم و تبدیل به یک حیوان و انسان قسی بشویم که اگر صد نفر را هم جلوی او سر ببرند هیچ طوری نشود. همین شخصی که آزارش به یک مورچه هم نمی‌رسید تبدیل به این می‌شود. یعنی انسان از ذات خودش افعالی را بروز می‌دهد که آن افعال موجب یک ملکاتی می‌شوند که آن ملکات آن ذات را دائماً عوض می‌کند تا به حدی که ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشْوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱ می‌شود و به آن حد می‌رسد. درست شد؟! صحبت در این است که این ملکات هستند که نفس را می‌سازند یا نفس است که ملکات را می‌سازد و به واسطه ساختن ملکات، خودش هم تغییر می‌کند؟!!

ملکات، زائیده نفس

یعنی خودش تغییر می‌کند که ملکات تغییر پیدا

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۶ و ۷. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۹:

«خداوند بر دل‌ها و بر گوش آنان مهر زده است و بر روی دیدگانشان پرده و حائل فراگرفته، و از برای ایشان عذاب عظیمی است.»

می‌کند؛ ملکات همه زائیده نفس هستند. شما هر عملی را که انجام بدهید یک تأثیر نفسانی در شما دارد و یک تأثیر در ملکه دارد ما این‌طور بگوییم که کانه دو پرونده در نفس ما تشکیل می‌شود؛ یکی پرونده خودش، یکی هم ملکاتی که آن ملکات به نفس بستگی دارند. هر عملی که انجام بدهیم دو اثر می‌گذارد؛ یک اثر نفسانی و یک اثر هم در ملکات دارد، دو اثر دارد. گرچه این در واقع یکی است ولی اعتباراً دوتا است. یعنی این عمل ما می‌آید یک اثر نفسانی می‌گذارد.

بیان علت مکدر بودن گناه

چرا شما وقتی که گناه می‌کنید کدورت پیدا می‌کنید؟! چرا؟! چون همین عمل گناه می‌آید نفس را از جهت روحانیت که جنبه تجرد است کمی به جهت مادی چرخش می‌دهد لذا شما مکدر می‌شوید. همین‌طور گناه دوم و گناه سوم و گناه چهارم می‌آیند و همین‌طور که نفس دارد مکدر می‌شود همین‌طور ملکه صفا و اخلاص دارد کم‌کم برمی‌گردد آهسته‌آهسته برمی‌گردد ولی ما نمی‌فهمیم. یک کار خوب می‌کنید یک تکان از

این طرف می خورید و ملکه برمی گردد. ما در بیست و چهار ساعت همین طور داریم این طرف می چرخیم و آن طرف می چرخیم! این ملکات هم با ما تغییر پیدا می کنند لذا می گویند: باید مراقبه کرد، این مراقبه باعث می شود که همیشه به این طرف بچرخید؛ همیشه به سمت راست بچرخید نه به سمت چپ. وقتی که چرخش به سمت راست پیدا می کنید ملکات عوض می شوند لذا می بینید الآن با سه سال پیش تفاوت دارید. اگر سه سال پیش چنین قضیه ای پیش می آمد این طور عکس العمل نشان می دادید الآن خیلی راحت از کنار قضیه می گذرید. چرا؟!

عوض شدن ملکات انسان با مراقبه

چون ملکات عوض شده اند. ملکات با چه عوض می شوند؟! با مراقبه، مراقبه هم با افعال است؛ افعال مغزی و نفسی و افعال خارجی. چه افعال نفسی، افکار، تصحیح افکار و... چرا می گویند که به مؤمن سوءظن نکن؟! وقتی مؤمن حرفی می گوید، بپذیر. دائماً پشتش را نگیر و سوءظن ایجاد نکن. دائماً سوءظن ایجاد می کنی که من حرفش را قبول

نمی‌کنم، خب نکن سر خودت کلاه رفته است. وقتی حرفش را قبول نمی‌کنی و به دنبالش می‌روی و تجسس می‌کنی در همین‌جا می‌مانی صدسال همین‌طور در همین‌جا تکان نمی‌خوری. اگر درعین حال فهمیدی شاید مثلاً خلاف می‌گویی، بنا را بگذار بر اینکه إن شاء الله راست می‌گویی. بگو حالا کاری با او نداریم. همین‌طور بنا بگذار، بگذار، صاف صاف تا اینکه یک دفعه تمام اشیاء در نظر شما صاف می‌شوند. چشم و دیدت به همه اشیاء توحیدی می‌شود والا آنها هم بلد بودند که بروند تحقیق کنند و مو را از ماست بکشند و فلان بکنند! چرا می‌گویند: دائماً روپوشی کن، چرا این قدر در روایات داریم حمل به صحت کن؟! چرا داریم هفتاد [وجه حمل کند و اگر این گونه نباشد] در ایمانش نقص است این برای چه است؟^۱ اینها

^۱. مصباح الشریعة، ج ۱، الباب الثانی و الثمانون فی حسن الظن، ص ۱۷۳:

«قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: **أَحْسِنُوا**

ظُنُونَكُمْ بِأَخْوَانِكُمْ تَغْتَنِمُوا بِهَا صَفَاءَ الْقَلْبِ وَ إِثَاءَ [نِقَاءِ] الطَّبَعِ وَ قَالَ أَبِي بْنُ كَعْبٍ: إِذَا رَأَيْتُمْ أَحَدَ

به خاطر این است که وقتی دائماً روپوشی کنی کم کم،
کم کم یک دفعه اوضاع برمی گردد به اینکه اصلاً:

پیر ما گفت خطا بر قلم صُنع نرفت *** آفرین بر نظر پاکِ خطاپوشش باد^۱

یک دفعه نفس شما برگشته و اصلاً خطاپوش
شده است! این است دیگر یعنی این نفس تغییر
هویتی پیدا می کند و هویتش عوض می شود؛ سابق
نفسِ بدبین بود حالا خوش بین شده است، دیگر
خوش بین است و نمی شود با او کاری کرد. سابق
نفسی بود که همیشه به مردم سوءظن داشت، حالا
همیشه حُسن ظن دارد. سابق نفسی بود که همه را بد
می دید حالا همه را خوب می بیند. سابق نفسی بود

إِخْوَانِكُمْ فِي خَصْلَةٍ تَسْتَنْكِرُونَهَا مِنْهُ فَتَأْوِلُوهَا
سَبْعِينَ تَأْوِيلًا فَإِنْ إِطْمَأْنَنْتَ قُلُوبُكُمْ عَلَى أَحَدِهَا وَ إِلَّا
فَلُومُوا أَنْفُسَكُمْ حَيْثُ لَمْ تَعْذِرُوهُ فِي خَصْلَةٍ يَسْتُرُهَا
عَلَيْهِ سَبْعِينَ [سَبْعُونَ] تَأْوِيلًا فَأَنْتُمْ أُولَى بِالْإِنْكَارِ
عَلَى أَنْفُسِكُمْ مِنْهُ الْحَدِيثُ. » ترجمه:

«نیکو کنید گمان های خود را به برادران مؤمن، چرا که حسن ظنّ به مؤمن موجب صفای دل است و پاکی طبع و ابی بن کعب می گوید: هر گاه شما دیدید به یکی از برادران مؤمن، خصلتی که به حسب ظاهر ناخوش باشد و به نظر شما منکر و بد باشد، پس شما باید که آن خصلت به ظاهر بد را به هفتاد وجه تأویل کنید و اگر دل شما به هیچ کدام از تأویلات، اطمینان به هم نرساند، نفس خود را ملامت کنید که چرا با این همه تأویلات، او را معذور نمی دانی و تو با این نفس، سزاوارتری به انکار تا او.»

۱. دیوان حافظ، غزل شماره ۱۰۵.

که در کثرت بود حالا همه را در وحدت می بیند.

پس این افعال ما است که می آیند و این نفس را
تغییر می دهند؛ تغیر هویتی می دهند ولی این افعال
از کجا پیدا شده اند؟! از خودِ نفس پیدا شده اند و این
نفس منشأ است. حالا نفس دست کیست؟! ﴿مَا مِنْ
دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا﴾^۱ نفس ما هم دست
او است پس برگشت تمام اینها به مبدأ المبادی است.
درست شد؟! ربط بین فعل و ملکه و نفس به این
کیفیت است.

و لِأَجْلِ أَنَّهُ مَا لَمْ يَسْتَحْكَمْ مَلَكَائِنَا لَمْ يَتَمَّ تَخْمِيرُ
ذَوَاتِنَا قَلِيلَ فِي حَدِّ الْإِنْسَانِ حَيَوَانٌ نَاطِقٌ مَائِتٌ وَ لَمْ
نَذْكُرِ الْحَالَاتِ لِأَنَّهَا فِي مَعْرِضِ الزَّوَالِ فَلَمْ يُعْبَأَ بِهَا
وَ لِهَذَا قَالَ تَعَالَى: ﴿فَاسْـَٔتَقِمَّ كَمَا أُمِرْتَ﴾^۲
وَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: شَيْبَتْنِي
سُورَةُ هُودٍ لِمَكَانِ هَذِهِ الْآيَةِ.^۳

به خاطر اینکه مادامی که ملکات ما مستحکم
نشوند تخمیر ذوات ما هنوز تمام نشده است. در حدِّ

^۱ . سوره هود (۱۱) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۴، ص ۳۷:

«هیچ جنبه‌ای نیست مگر آنکه اراده و اختیار او به دست خداست، و
پروردگار من بر راه مستقیم است.»

^۲ . سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۲. نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۲۶۳، تعلیقه ۱:

«پس استقامت و پافشاری کن همان طور که بدان مأمور شدی.»

^۳ . منظومه، ج ۳، ص ۶۲۴ و ۶۲۵.

انسان گفته‌اند: حیوانی ناطق است و می‌میرد و به واسطهٔ موتش به مرحلهٔ کمال و تخمیر کامل می‌رسد. و ما حالات را ذکر نکرده‌ایم که چطور هستند و گفتیم ملکات (چون حال یک مطالبی است که می‌آید) و می‌رود و در معرض زوال است و اعتنایی به این حالات نیست.

و برای همین خدا فرمود: ﴿فَاسْـَٔتِمِ ڪَمَآ أُمِرْتَ﴾ و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سورة هود من را پیر کرده است. [به خاطر همین آیه] منظور این است که خودت را به آن مرحله برسان و استقامت کن. حالا در این آیه بحث هم می‌شود که خواهیم گفت. ادامهٔ بحث بماند چون می‌خواهیم در اینجا صحبت کنیم که منظور این آیه چیست.

اللهم صل علی محمد و آل محمد